

داستان خفاش دیوانه

خفاش دیوانه/ نویسنده جین ویلیس؛ تصویرگر تونی راس؛ مترجم معصومه انصاریان؛ تهران: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۸۷. [۲۸]ص. مصور (رنگی)

خلاصه داستان: روزی روزگاری، خفاشی بود که همه چیزهای دور و برش را وارونه می‌دید. خفاش برای اولین بار وارد جنگل شد. جغد دانا می‌خواست برای خوشامدگویی به خفاش هدیه‌ای بدهد. وی از حیوانات جوان جنگل خواست بروند و ببینند خفاش از چه چیزی خوشش می‌آید.

خفاش گفت دوست دارم یک چتر داشته باشم تا وقتی باران می‌آید پاهایم خیس نشوند. بچه فیل گفت: چتر نمی‌گذارد سر خیس شود نه پا.

بز کوهی گفت: هر کس ممکن است اشتباه کند. آن‌ها یک چتر نو به خفاش هدیه دادند.

خفاش گفت: خوشحالم که به من چتر دادید. چون همین حالا در آسمان زیرپایم ابر سیاهی را می‌بینم که می‌خواهد ببارد.

بچه زرافه خندید و گفت آسمان بالاست نه پایین. خفاش باز هم حرف خنده دار دیگری زد. اگر باران شدید ببارد آب رودخانه بالا می‌آید و گوشه‌هایم خیس می‌شود.

بچه شیر غرید: آب رودخانه پاها را خیس می‌کند نه گوشه‌ها را.

خفاش ادامه داد: می‌توانم روی سرم کلاه بگذارم کلاه می‌افتد روی چمن بالای سرم.

کرگدن گفت: چمن که بالا نیست پایین است.

حیوانات جوان جنگل فکر کردند که خفاش کاملاً دیوانه است. دویدند تا ماجرا را برای جغد دانا تعریف کنند. جغد دانا به حیوانات جوان جنگل نگاه کرد و گفت: من با چند پرسش ساده خفاش را امتحان می‌کنم. بعد شما را آزمایش می‌کنم.

جغد از خفاش پرسید: ممکن است به چند آزمایش من جواب بدهی؟ خفاش گفت: بفرمایید.

پرسش اول: بگو بینم درخت چه شکلی است. خفاش گفت: هر درختی یک تنه در بالا دارد و برگهای فراوانی در پایین.

بچه زرافه خندید: درخت یک تنه در پایین دارد و برگهایی در بالا.

جغد گفت: پرسش دوم: حالا بگو کوه چه شکلی است؟

خفاش گفت: کوه یک دامنه در بالا و یک نوک تیز در پایین.

بز کوهی گفت: قله کوه بالاست نه پایین.

همه حیوانات جوان جنگل فریاد زدند: خفاش دیوانه شده است.

جغد گفت پرسش آخر من: من می‌خواهم به جز خفاش همه به این پرسش پاسخ دهند.
جغد دانا گفت: پرسش سوم. آیا تا به حالا خواسته‌اید مثل خفاش به چیزها نگاه کنید؟
سپس جغد همه حیوانات را واداشت مثل خفاش از شاخه‌ها آویزان شوند.
بز کوهی گفت: خفاش راست می‌گفت. قله کوه پایین است.
بچه زرافه گفت: تنه درخت بالاست و برگ‌هایش پایین.
بچه کرگدن گفت: ببینید! چمن بالای سر ماست، آسمان کو؟ . . . نیست. در همین موقع باران قطره قطره شروع به باریدن کرد.
بچه شیر گفت: آب رودخانه دارد بالا می‌آید، گوشه‌هایم دارند خیس می‌شوند.
بچه فیل گفت: انگار پاهای من توی باران است.
خفاش چتر نو و قشنگش را به آنها قرض داد تا خیس نشوند.
بچه زرافه گفت: متشکرم. معذرت می‌خواهم از اینکه گفتم تو دیوانه شده‌ای.
بقیه حیوانات هم گفتند ما هم معذرت می‌خواهیم.
خفاش خندید و گفت: خب دیگه دیوانه بازی در نیاورید.